



شوارق الالهام و اصالت وجود

با نگاهی به اساتید مکتب
فلسفی اصفهان

استاد سید جلال الدین آشتیانی

حقیقی است) مملو از آثار آن اکابر است و زبده ترین آثار آن عصر از برکت صنعت چاپ در دسترس طالبان معرفت در اکناف عالم قرار دارد و در تصوف و عرفان آثار بی نظیر از آن عصر باقی است که اگرین محققان زمان ما احیاناً کسی پیدا شود که آن آثار را درک نماید بیضا نموده است.

حضرت خواجه طوسی را (همان طوری که در شماره قبل اشاره شد و خود تصریح کرده است) خان مغول از ولایت ملحدان بیرون آورد و رصد ستارگان فرمود و حکما را که فن رصد می دانستند، چون مؤیدالدین العرضی که به دمشق بود و فخرالدین مراغی که به موصل بود و نجم الدین دبیران (کاتبی) که به قزوین بود و فخر اخلاطی که به تغلیس، از آن ولایتها خواستند و زمین مراغه را رصد اختیار کردند.

محبی الدین مغربی، مؤلف اصلاح مجسطی نیز به آن بزرگان پیوست و قطب الدین شیرازی مشهور به علامه شیرازی، شاگرد خواجه نیز از اعضای رصدخانه مراغه و دستیار خواجه در تأسیس زیج مراغه بود و از افاضل آنان باید محسوب گردد.

حقیر نگارنده این سطور قبل از تعرض به آثار و افکار صاحب شوارق به ذکر اهمیت علمی خواجه در فنون مختلف از معارف بشری برسبیل اختصار می پردازد و این مقاله را با سیری مختصر در افکار صاحب شوارق ختم می نمایم.

قرن هفتم و هشتم هجری از جهت آنکه مملکت عزیز ما عرصه تاخت و تاز ویرانگر مغولان خون آشام گردید، قرن نحوست باری بود و لوازم و توابع این بلیه عظیم و آثار ناشی از آن بعد از طی قرون و اعصار به جا ماند.

عده بی شماری از نفوس ابریا به قتل رسیدند و کثیری از قصبیات و شهرهای آباد با خاک یکسان شد و مردم آن قتل عام شدند. عارف بزرگ شیخ عطار و نیز عارف نامی شیخ نجم الدین کبری به دست سربازان مغول کشته شدند. در آن عصر شوم در کلیه ممالک اسلامی مدارس و حوزه های بزرگ و عریق و اساتید نامی در شعب مختلف علوم و مؤلفان و مصنفان فرید در دهور و اعصار و عرفای نمونه وجود داشتند و کثرت اکابر در علوم و فنون در حدی بود که مراکز کتب و تصانیف علمی در کلیه رشته ها در عصر ما (که دوران افول معارف



علم هیات در حدی است که گویا همه آسمانها را وجب کرده است.

غیاث الدین به دعوت الغ بیک به سمرقند رفت و مورد توجه خاص قرار گرفت و سرگذشت خود در سمرقند و توجه سلطان و احترام خاصی را که نسبت به وی میدول داشته به پدر دانشمند خود نوشت و با ارسال نامه های متعدد پدر خود را از آنچه براو می گذشت آگاه می نمود. پدر و جد غیاث الدین از دانشمندان علوم ریاضی بودند.

یکی از نامه های این دانشمند بزرگ علوم ریاضی، در سالهای ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶ در مجله دانشکده الهیات مشهد نقل شده است.

مولانا غیاث الدین از نهایت ادب همه جا از اسم خود تعبیر به جمشید المدعو بالغیاث می فرماید و از کثرت تواضع کلمه «الدین» را از اسم خود حذف می نماید اگرچه همه اکابر از او به مولانا غیاث الدین جمشیدالکاشی تعبیر می نمایند.

ملا عبدالرزاق لاهیجی شارح محقق تجرید

یکی از اساتید بزرگ در عصر صفوی آخوند ملا عبدالرزاق لاهیجانی است که شاگرد و داماد ملاصدرا است. او در حق استاد خود گفته است:

ماه نو عید و صد چنین باد
میمون به ملازمان استاد
دریای وقار و کوه تمکین
سررشته علم و فضل و ارشاد
با این همه کهنگی ندارد
گردون به جهان نظیر او یاد
بنیان افاده مندرس بود
بنیاد علوم جمله بریاد
هرکس آمد مرمئی کرد
او طرح ز نو نهاد بنیاد
بسیار زمانه جستجو کرد
تا چون تو دری به دستش افتاد

ملا عبدالرزاق از عمده قائلان به اصالت وجود؛ بلکه وحدت حقیقت وجود است. در کتاب شوارق که اثر کلامی و فلسفی اوست، بعد از بیان معنای اصالت وجود و ماهیت وعده می دهد که ما در همین کتاب به طریقه محققان از حکما در این مسأله بحث می نماییم و موضع موعود را در جلد دوم شوارق قسم الهیات، مبحث «علم حق به حقایق وجودیه برسبیل تفصیل قبل از کثرت و بعد از کثرت» باید پیدا نمود، و در این مسأله و برخی دیگر از مسائل با عباراتی منشیانه و مستوفیانه در شهاوار است که از قلم او می ریزد و به زبان استاد خود سخن می گوید.

در تعلیمات نفیس خود^۲ برحواشی خفیه بعد از نقل کلام پرمعنای ابونصر فارابی معلّم ثانی «هوالکل فی وحده» فرموده است:

«ههنا سرّ لاریاب التوحید الخاصی لایحتمله العبارة ولا یفی ببیانة اشارة، والذی یمکن اظهاره فی المقام، هوان وجودالممکن رشح و فیض من الواجب؛ بل نفس ظهوره وکان الوجود قد فاض

قاضی نورالله شوشتری، عالم بزرگ و محقق عصر خود در زینةالمجالس شرح حال و آثار کثیری از اعلام فنون مختلفه از جمله خواجه را به رشته تحریر آورده است و استاد بزرگوار و انسان ملکوتی صفات عصر ما آقا میرزا محمدتقی مدرس رضوی^۱ (أطاب الله ثراه)، با کمال دقت و تحقیق در اثری نفیس به شرح احوال و آثار خواجه پرداخته اند که باید از آن اثر بهره برد.

قاضی نورالله در خلال تحریر آثار و احوال خواجه طوسی از حکیم فاضل و دانشمند جامع؛ غیاث الدین جمشید کاشانی (سقی الله تربته) نقل کرده است:

«... چون خسوف و کسوف به آنچه به عمل زیجات مستعمل حاصل می شود موافق نبود، و همچنین در مقامات بعضی کواکب، تقدیمی و تأخیری بود، به قدر بعضی خسوفات را رصد کردیم و از آن اوساط و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم، و اوساط باقی کواکب به حسب رصدی که حضرت فیلسوف به حق و حکیم مطلق؛ المولی الأعظم والحبس الأعلّم؛ مظهرالحقایق، مبدع الدقایق، استادالبشر، أعلم اهل البدو والحضر، و متمم علوم الأوایل والأواخر، کاشف معضلات المسائل بالمآثر سیدالحکماء... ینوع الحکمة؛ نصیرالملة والذین؛ محمّدين محمدالطوسی قدس الله سره و نفسه... فرموده است، وضع کردیم. اما تعدیلات را به نوعی استخراج کردیم به تدقیق و استقصا هم به حسب آن رصد، هرچند که استعلام مقادیر اوساط و تعدیلات و تقاویم و عروض کواکب و غیر ذلک از امور سماوات حسب التحقیق، بشر را ممکن نیست، اما استقصای آن عمل از آن روی جائز است که به واسطه مساهله حساب، تفاوتی دیگر فوق مالیدرک لازم نیاید؛ چه اهمال کسور حسابی در بعضی، موجب تفاوت بسیار می باشد.»

غیاث الدین بعد از ذکر آنچه تحریر شد (جهت رفع سوء تفاهم) گفته است: «غرض از این، نه تعرضی است؛ چه یقین است که حضرت جنت حضرت نصیری را جمیع علوم به کمال بوده و تخصیص فن ریاضیات بلکه متمم و مکمل این فن است. یت:

بل اگر از سر انصاف نظر فرمایند
جای آن است که خلاق علومش خوانند

و از مصنفات آن حضرت در این فن شریف، یکی تحریر مجسطی است که اضعاف مشکلات و غوامض زیج در هر فصلی از آن مندرج؛ چنانچه (کل الصید فی جوف الفراء) محقق است؛ که امثال این مسائل براو پوشیده نبوده است:

او آفتاب اوج کمال هنروری ست
ما ذره ایم الغرض از ذره کمترینم

استاد محقق در فنون ریاضی، غیاث الدین جمشید کاشانی، مردی فروتن و به فضائل و کمالات معنوی آراسته بود و بعد از آنکه قاضی زاده رومی در شهر کاشان با او ملاقات نمود، او را بحری مواج در علوم ریاضی یافت و چون به شهر سمرقند مراجعت نمود به الغ بیک گفت، تأسیس رصدخانه کار شدنی است و اگر غیاث الدین جمشید کاشانی را احضار فرمایید انجام دادن این مهم آسانتر خواهد شد، و نیز به عرض خان رسانید که غیاث الدین یک وجب قد دارد؛ ولی در احاطه به

۱- پدر مرحوم مدرس رضوی؛ سید محمدباقر رضوی، مدرس مشهور آستان قدس نیز از ارباب دانش و تتبع بود. دوست دانشمند جامع و عالی قدر آقای جلال الدین مشرف رضوی، فرزند خواهر آقا میرزا محمدتقی مدرس رضوی است که در حکمت الهی از شاگردان آقا بزرگ حکیم و در علوم فقه و اصول از شاگردان مرحوم آقا زاده میرزا محمد خراسانی و مرحوم حاج آقا حسین قمی می باشند و مدتی همکار بنده در دانشکده الهیات بودند.

۲- مراد شمس الدین محمد خفزی از محققان و متکلمان بزرگ مکتب شیراز است، و باید اصالت این مکتب را در آثار اساتید ایالت فارس دید. در دوران عضدالدین ایبجی و سید شریف و بعد از آنها علامه دوانی و سیدالمدقین و جمع کثیری از ارباب معرفت در خاک پاک فارس که «لوکان العلم فی اللویا...» به افاده و استفاده اشتغال داشتند و در همان دو سه قرن عرفای بزرگی نیز وجود داشتند. باید پژوهشگران عصر پیردازند به تحقیق در دورانی که مکتب شیراز آباد مجمع فصحا و بلغا و اساتید در علوم مختلف و ارباب معرفت بود. مکتب موسیقی نیز از شیراز به اصفهان منتقل شد.

میرسید شریف در زمان سلطان با ذوق؛ شاه شجاع ابوالفوارس در سن جوانی به سلطان معرفی شد و گفت شهرت عدالت و علم پروری شما من بنده را از مازندران به فارس کشانید. حافظ در آن زمان وارد دوران پیری شده بود و بسیار بعید است که به درس جوانی حاضر شده باشد. در عصر حافظ و شیخ ابواسحاق و بعد از او در شیراز، صوفیان بزرگی بوده اند که شک در عظمت آنها راه ندارد و حافظی که مددحان کثیری داشته و احیاناً بعضی از آن عارفان را به عظمت یاد نموده است، دکری از تلذذ او نزد عارفی به میان نیاورده است و مورخان آن زمان نیز اشاره ای به این مهم ننموده اند؛ در حالی که از رجال بزرگ و متوسط و کوچک اثری و ردیابی در آثار مورخان دیده می شود.



على غيره تعالى، فهو تعالى عين جميع الوجودات الفائضة عنه من جهة الوجود؛ لامن جهة المهية وان المطلق، حقيقة جميع المقيدات؛ فهو الكل في وحدة.»

این معنا در قوس نزولی و صعودی هر دو متصور و حقیقه الصاعدة والنزلة هوالحق و به خط سهومی واجب و ممکن متمیزند.

یک نقطه دان حقیقت ماکان و مایکون

این نقطه گه صعود نماید گهی نزول

ملاعبدالرزاق بعد از بیان آنکه وجود - لاشروط القیود - در برهان صدیقین، مشهود و منظور ناظر برعین وجود است؛ نه حقیقت وجود گوید: «وبینهما فرقان عظیم، فهو وجه من وجوه المطلق فالنظر فی وجه من وجوه أدانا الی الحق، فکانا استشهدنا به علیه تعالی؛ اذ وجه الشیء هوالشیء بوجه.»

تنبيه

راجع به محققان و سالکان طریق حق که دارای آثار متعدّدند، با مطالعه و مرور به برخی از آراء و افکار آن بزرگواران نمی شود اظهار نظر قطعی نمود؛ مگر آنکه با حوصله جمیع آثار آنان را مطالعه کرد و بعد، حکم قطعی و بتی نمود.

ملاعبدالرزاق در موارد متعدّد از کتاب شوارق، اشاره اجمالی به مذهب محققان از حکما در وجود نموده است و در دو مورد صریحاً و عده داده است که حقیقت مذهب محققان را که به اصالت حقیقت وجود قائل اند بیان خواهیم نمود.

یکی از مباحث مهم در الهیات، مسأله علم حق است به حقایق امکانیه قبل از کثرت و بعد از کثرت. متعلق علم حق، حقیقت وجود است؛ نه مفاهیم انتزاعی و علم حصولی.

مطلب مهم دیگر آن است که در علوم حصولی، هر صورت ادراکی، منطبق بر معلوم خارجی است و صورت ادراکی از شجر خاص منطبق بر شجر خاص است.

دیگر آنکه بنا بر حرکت جوهری، نفس، ماده مدرکات است؛ لذا در مقام ادراک صورت معقول یا متخیل، صورت ادراکی، ملاک خروج نفس از قوه به فعل و یا حاکی از تحوّل نفس به صورت ادراکی است. نفس در مقام استکمال، بعد از آنکه متصور به صورتی ادراکی گردید، مستعد می شود جهت ادراک صورت دیگر و این صورت با صورت قبلی متحد می گردد و قهراً در مقام ادراک معانی کلی، صورت لاحق، با نفس و صورتی که ملاک خروج نفس از قوه به فعلیت است متحد می شود و تغایر به حسب مفهوم است نه مصداق.

نفس یا حشان در مباحث خاص توحید و متوغلان در علوم الهیه متحد با ملک مفیض علوم باذن الله گردد و نفس آنان مبدل به عقل فعال شود.

باید توجه داشت که عقل فعال شدید القوی، دارای وجودی خاص است که از آن به وجود لئفسه یاد کرده اند؛ یعنی وجود خاص ملک مقرب و اهب العلم، و دارای وجودی است «لنا» از آن جهت که بین نفس مستفیض از عقل کلی واسطه صدور خیرات، خطوط نوریه شعاعیه - به حسب درجات ادراکات - موجود است و نفوس کلیه ولویه فانی در سلطان وجود، برق آسا از عوالم مثالی به عوالم عقلی صعود می نمایند، و در نفوس صاحبان ولایت مطلقه و لوج در واحدیت و اتصال به تعین اول که مقام «اودنی» اشارت به آن است امری فهری است.

آنچه از فعلیات بر نفوس افاضت گردد، متحد با آن فعلیات شود و نفوس غیر بالغ به مقام شهود در دنیا، از جهت توجه به عالم ماده و سرگرمی با مشتهیات دنیاوی، به حقیقت آنچه در جوهر نفس آنان مستور و مخفی است واقف نیستند و بعد از مرگ به مجرد قطع علاقه از نشأت ماده، ادراکات خاص عقل نظری و تنایج اعمال خاص عقل عملی به تمام هویت بر آنان مکشوف گردد و لسان این مرتبه در قرآن کریم «ما لهذا الكتاب لا یغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها» می باشد، و هویت اخروی انسان در گرو اعمال اوست؛ لذا انسانها به صورتهای مختلف محشور می شوند.

از آنجا که علم، از حقایق قابل استرجاع است، اگر علم با عمل توأم نباشد، آنچه از صور ادراکی در نفس ظاهر گردیده است به اصل خود برمی گردد؛ که «الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه» و انسان آنچه را کسب کرده است می دهد و در لباس جهال محشور می شود.

منظور از تحریر این مقاله آن است که علم حق به حقایق وجودی، قبل از ظهور کثرت، علم واحد به وحدت اطلاق و معرّاز کثرات است، و حق تعالی به شهود ذات خود مشاهده نماید جمیع حقایق وجودیه را بحیث لا یعزّب عنه شیء من الاشیاء.

آخوند ملاعبدالرزاق به این نکته دقیق توجه دارد که با قول به اصالت ماهیت و اعتباریت وجود، اثبات علم اجمالی، در عین کشف تفصیلی ممتنع است، و آن مرد محقق، خوب توجه دارد که نمی شود در باب وجود و ماهیت و اصالت این دو، قائل به تفصیل شد؛ به این معنا که در واجب الوجود به اصالت وجود، و در ممکنات، قائل به اصالت ماهیت شد؛ چه آنکه أدله طرفین، قول به تفصیل را نفی می نماید؛ لذا شیخ اشراق که در آثار خود حق تعالی را «نور صرف» و «نور غنی» و «نور الأنوار» و «صرف الوجود» دانسته است، و در ممکنات به اصالت ماهیت معتقد بود، خود به وضوح دریافت که قول به دو اصل، یا پبنای ارباب حکمت سازش ندارد، و در کتاب مقامات صریحاً به اصالت وجود گزویده و از اشکالاتی که خود بر اصالت وجود نموده بود، جواب داد و در مطارحات تصریح نمود که «النفس و مافوقها اثبات صرفه و وجودات بحتة بلا ماهیة».

نقل و تحقیق

مراجعه نکردن به آثار متعدّد محقق لاهیجی و اکتفا به رجوع به کتاب کلامی او، آن هم بدون غور در همه مطالب، سبب شده است که او را متصّل در اصالت ماهیت بدانند.

ملاعبدالرزاق در جلد دوم شوارق بنابه و عده ای که در جلد اول این کتاب داده است که مسلک محققان از حکما را بیان خواهد کرد، به وعده خود وفا می نماید. و در مبحث علم واجب بعد از ذکر دلایل ارباب کلام، به متابعت از محقق طوسی در علم حق شروع به تحقیقات کافی و وافیه در نحوه علم حق به موجودات، قبل از ظهور کثرت؛ یعنی علم تفصیلی به مظاهر وجود نموده و چاره کار را در تصلّب به اصالت وجود و گرایش تام به وحدت حقیقت وجود دانسته و فرموده است:

«تکمیل عرشى»؛ «قد عرفت فی تضاعیف ما ذکرنا فی مباحث الوجود من الامور العامّة من تحقیق مذهب الحکماء، ان للوجود



همراهیتی؛ از جمله انسان نه وجود مأخوذ است؛ نه عدم؛ به این معنا که مفهوم هر یک از وجود و عدم؛ نه عین مفهوم انسان است؛ نه جزء آن، و در واقع و نفس الامر، انسان یا موجود است یا معدوم.

به عبارت واضحتر، ذاتی ماهیات و طبایع کلیه، تساوی نسبت به وجود و عدم است؛ لذا در کتب کلامی و آثار ارباب حکمت مذکور است که در مرتبه تقرر مাহوی، هیچ یک از وجود و عدم مأخوذ نمی باشد و حکیم سبزواری به تبع ارباب تحقیق فرموده است: «مرتبه نقایض متغیة» یعنی از مرتبه تقرر مাহوی، وجود و عدم مسلوب است، و ارتفاع نقیضین از جمیع مراتب محال است؛ نه در مرتبه و ذات ماهیت فقط.

ولی نزد متدرب در حکمت متعالیه، ارتفاع دو نقیض هم در وجود خارجی و هم در وجود ذهنی و هم در مرتبه تقرر ماهوی محال است.

اینکه در آثار ارباب حکمت مسطور است: «هذا ليس ارتفاع النقیضین عن الواقع؛ لأن الواقع اوسع من تلك المرتبة» به این معناست که واقع و نفس الامر، اعم است از مرتبه تقرر و تحصیل وجود خارجی و ذهنی و مرتبه تقرر ماهوی، و هر یک از این مراتب، در حد ذات و حقیقت خود، مرتبه و درجه ای از مراتب و درجات واقع اند، و ارتفاع نقیضین از مرتبه ای، ملازم با ارتفاع دو نقیض از جمیع مراتب واقع نمی شود، و آنچه محال است ارتفاع، از جمیع مراتب است که ائمه معرفت و ارباب حکمت آن را محال دانسته اند؛ ولی این قبیل از بیانات چندان اساس محکمی ندارد؛ اگرچه متکلمان و ارباب حکمت رسمیه آن را تلقی به قبول کرده اند. و قد افاد العارف الوحيد فی عصره استاذ مشایخنا خاتم الحکماء و العرفا میرزا محمدرضا قمشه ای «رضی الله عنه و أرضاه» بناءً علی ما نقل عنه تلمیذه العریف، العارف العامل میرزا هاشم اشکوری اعلی الله مقامه:

«وَأما التحقيق في المقام، فهو ان النقیضین لم يرتفعان درجة من تلك الدرجات اصلاً حتى درجة التقرر الماهوی؛ لأن تقرير الكلام هكذا: «ليس الوجود و العدم جزءاً للماهیة و لاعینها و هذه القضية واقعة دائماً، و نقیضها مرتفع کاذب دائماً، و معنی العبارة، ان الوجود و العدم؛ اللذین بینهما التناقض، عین اعتبار عروضهما للماهیة او اتصافها بهما، لیساجزئین لها و لاعینها و تمام ذاتها؛ فالتناقض بینهما انما هو باعتبار آخر غیر اعتبار خروجهما عن مقومات الماهیة.

پارسی کوگرچه تازی خوشتر است
عشق را خود صد زبان دیگر است

به بیان ابلغ: نقیض گفتار گوینده که وجود، جزء یا تمام ماهیت است، این است که وجود، جزء یا تمام ماهیت نیست؛ نه اینکه عدم، جزء یا عین ماهیت است تا لازم آید از رفع این دو گفتار، ارتفاع نقیضین. پس نقیض کلام اول که کلام دوم بود همیشه صادق است، و کذب دائمی کلام ثالث، ارتفاع دو نقیض نمی شود. اگر کسی گوید: وجود، جزء یا عین ماهیت می باشد، نقیض گفتار او آن است که وجود، جزء یا عین ماهیت نیست.»

آخوند ملا عبدالرزاق بعد از آنچه نقل شد فرموده است: «ومما یزیده بیاناً ان حقيقة الجعل و الصدور لا یتضح مع اعتباریة الوجود؛ لأن محصل ما یتصور و یعقل من الجعل و

افراداً حقیقة- حقیقیة- وائها حقایق مختلفة بالشدة والضعف؛ متحدة مع الماهیة فی الخارج و زائدة علیها بحسب العقل فقط» (کما قال الحکیم الطوسی «وزیادته علیها فی التصور» ای مفهوماً)

یعنی علی رغم آنکه جمعی وجودات را حقایق متباینه به تمام هویت و ذات می دانند و به بینونت عزلی قائل اند، اختلاف در حقیقت وجود یا افراد وجود ذاتی نیست. نفی بینونت عزلی، مأثور از آدم الاولیاء و سر الانبیاء؛ حضرت مرتضی علی علیه و علی اولاده السلام است که فرمود: «بینونته مع خلقه بینونة صفة لابینونة عزلة»

اصل حقیقت وجود، واحد است به وحدت اطلاقیه و وحدت اطلاقیه همان وحدت شخصیه است که از نهایت صرافت و محوشت در تحصیل، ثانی از سنخ خود ندارد. ثم افاد قدس الله روحه:

«الوجود زائد علی الماهیة بحسب العقل، لا کما یقوله المتأخرون من ان الوجود مفهوم عام بدیهی و مصدری اعتباری لاحقیقة له فی الخارج.»

منظور آنکه متأخرین از ارباب کلام و برخی از حکما مانند شیخ اشراق و سیدمحقق داماد، از برای وجود، فرد خارجی قائل نیستند و آن را امر ذهنی صرف و عقلی محض دانسته اند، و ملاک صدق وجود مصدری بر حقایق خارجی را به اعتبار حیثیت مکسبه از جاعل و خلاق حقایق دانسته اند و بر آن اند که ماهیت منشأ انتزاع وجود می شود.

«وان الماهیة المتحققة فی الخارج باعتبار صدورها عن الجاعل و نسبتها الیه و ارتباطها به، منشأ لانتزاع هذا المفهوم الاعتباری، لثالیزم کونه اعتباریاً صرفاً غیر مطابق لما فی نفس الامر؛ ولا کما یقوله الأشعری من کون الوجود مرادفاً للماهیة و عیناً لها ذهنياً و عیناً؛ و لا کما نسبه صاحب الاشراق الی المشائین من کون الوجود زائداً علی الماهیة فی الخارج قائماً به، کالسواد و البیاض، لفساد کل من هذه الثلاثة.»

اقوال در وجود زیاد است و منحصر به آنسامی که آخوند ملا عبدالرزاق ذکر فرموده اند نیست. شیخ اشراق اصرار دارد که جمعی از مشائیه قائل به زیادت وجود در خارج و حلول آن در ماهیت اند، نحوه حلول اعراض در موضوعات. شیخ با عبارات مختلف فرق می گذارد بین اعراض مقولیه و زیادتی وجود بر ماهیت که عروض ذهنی است و مراد محققان از عروض، لحوق وجود است بر ماهیت؛ آن هم به اعتبار تحلیل ذهنی به نحو عدم الملاحظه لا ملاحظه العدم.

شیخ اشراق توجه به گفته شیخ و اتباع او نموده و صفحاتی از حکمت الاشراق را در مقام منازعه و مجادله با مشائیه و سعی در اینکه جماعتی از این طایفه وجود را نظیر همه اعراض، از اعراض خارجی نسبت به ماهیت دانسته اند، اختصاص باطل داده است اما وجه خلل در مسلک اشعریه آن است که بین اتحاد خارجی وجود با ماهیت و تغایر مفهومی خلط کرده اند و به ظن باطل آنها مفهوم وجود، عین مفهوم ماهیت است، و کسی که مختصر اطلاعی در مباحث کلامی داشته باشد، هرگز مفهوم انسان را از آن جهت که مفهوم انسان است، با مفهوم هستی متحد نمی داند؛ چه آنکه مفهوم انسان در مقام مقایسه با مفهوم وجود و عدم، نسبت تساوی دارد؛ به این معنا که در طبیعت



الصدر، ليس إلا الفيض، ولا معنى لفيضان ماهية المعلول من ماهية العلة؛ لأن الماهيات متغايرة و متباينة، موقوفة كل واحد منها على مرتبتها و غير قابلة للتشكيك و الاختلاف بالشدة والضعف. ولا يمكن اشتغال ماهية على ماهية أخرى او على نسخها و شبيهها. و ما قالوا، من ان المجعولة هو ان يجعل الفاضل او الجاعل الماهية بحيث ينتزع منها الوجود، فليس بشيء؛ لأن تلك الحقيقة ان كانت اعتبارية، فلا جدوى لها، و ان كانت حقيقة من شأنها ان يفيض من الجاعل، فلا معنى بحقيقة الوجود سوى ذلك؛ لأن التي نقول بها، ليس فرداً ذاتياً للوجود المصدري؛ بل فرد عرضي له، لكون الوجود المصدري وجهاً من وجوهه؛ و هي متصورة بهذا الوجه لا بالكنه - لا بكنه حقيقتها خ ل - والذي لأجله فررنا من كون الوجود ذا فرد حقيقي، هو توهم قيامه - على تلك التقدير - بالماهيات بحسب الخارج: قيام العرض بالموضوع، و استحالة ظاهرة على ماسبق؛ فاما اذا قلنا بكونه عين الماهية في الخارج و زديادته في العقل، فلا مجال لتوهم الاستحالة. ففرق بين قولنا: الوجود عين الماهية في الخارج، و بين قولنا: ليس في الخارج إلا الماهية، فليتدبر! الأول هو ما نقوله و الثاني ما يقوله الاشراقيون.»

ارباب معرفت که به مبانی حکمت احاطه دارند می فهمند که محقق لاهیجی به اصالت ماهیت معتقد نمی باشد و به وضوح می فهمد که قول به تفصیل در این باب بی معناست، و نیز کاملاً وقوف دارد که حل غوامض مباحث الهی مانند علم باری و اتحاد صفات در غیب ذات و نحوه سریان اسماء حسنی و صفات علیادر شرار و وجود، و کثیری از امهات مباحث علم الهی با اعتباریت و جود سازش ندارد.

او در مسأله علم حق به کثرات و شهود حق کلیه موجودات را در غیب و جود، به علم تفصیلی و کیفیت انطواء معلومات و معلولات غیرمتناهی در یک وجود جمعی الهی، غیر از اعتقاد به اصالت وجود به یک مسأله مهم دیگر نیز توقف دارد و آن اعتقاد به تشکیک خاصی؛ بل اخص الخواصی می باشد؛ لذا با درایت تام به این اصل اصیل پرداخته و گفته است:

«والحق الحقیق بالتصدیق هو ان الفاضل من الحق و الصادر عن المبدأ بالذات، انما هو وجود المعلول فاذا فاض الوجود من العلة و باینها بالعدد، یلزم ان یكون هویة امتاز بها عن العلة؛ و هذه الهویة اللازمة هو المراد من الماهية. فهذا من الجاعل امر یحلله العقل الی امرین:

احدهما ما یعبر عنه بالكون و هو المراد من حقيقة الوجود، و ثانيهما الكائن بهذا الكون، و هو المراد من الماهية فالمعبر عنه بمنزلة ذات الشيء الموجود؛ فان الوجود بهذا المعنى يرادف الذات. و ما تواطوا عليه من كون الوجود مقولاً بالتشكيك، الوجود، بهذا المعنى، لا الانتزاعي المصدري. فلنكتف ههنا بهذا القدر من المعنى. و من اراد الاستقصاء فليراجع الی ما حققناه فی تضاعيف مباحث الوجود. و فی نیتنا ان ناتی برسالة مفردة فی هذا الباب لتتمام التحقيق فيه بحيث يرتفع منها جميع الاوهام و الشكوك ان شاء الله تعالى.»

رساله ای به نام «الكلمة الطيبة» از آخوند ملا عبدالرزاق دیده شده است و بعضی از ارباب تراجم آن را جزء آثار ابن حکیم بزرگوار دانسته اند. بعضی نسخه ای از این اثر را در شبه قاره هند دیده اند؛ چه آنکه در دوران اعتلای امپراطوری تشیع،

شاگردان و دانش پژوهان زیادی از هند و تبت و قتیف و بحرین و احساء و دیگر بلاد شیعه نشین، در اصفهان تحصیل کرده اند و از آثار آسائید بهره مند شده اند و ناچار بودند که عهده دار کتابت نسخ مورد نیاز خود شوند. از این رو حکام با همت، خطاطان هنرمند را استخدام می نمودند و نسخ ممتاز را تکثیر می نمودند. محقق بعد از تقریر این مهم که فرق است بین وجود مفهومی انتزاعی مصدری و منشأ انتزاع آن، که وجودات خاصه امکانیه بر آن اطلاق می شود و تقریر این اصل که علیت و معلولیت و تأثیر و تأثر در وجودات خاصه می باشد و هر علتی با معلول خود مناسبت تامه دارد و مجهول و صادر، و جود خاص است نه مفهوم مصدری و نه ماهیت امکانیه و اینکه جود به عنوان حکایت و حد، از هر وجود انتزاع می شود، و تذکر این مهم که جود از حقایق تشکیکی است و در حقیقت تشکیکی هر وجود عالی جامع کمالات وجود ذاتی و متوسط است به نحوی اعلی و اتم، در مقام اثبات علم تفصیلی، از طریق تشکیک در اطوار این حقیقت گفته است:

«اذا عرفت ذلك فاعلم ان وجود العلة اشد لامحالة من الوجود المعلول. و المراد من الشدة، هو كون الشيء بحيث ينتزع منه امثال شيء آخر، فيكون الشيء الاول هو الشديد، و الثاني هو الضعيف؛ فالاشد كانه يشتمل على عدة امثال الاضعف، فالوجود العلة لكونه اشد من الوجود المعلول، يكون مشتقاً على الوجود المعول مع زيادة، فالعلة التي هي مبدأ للعلة كلها و ينتهي اليها جميع المعلولات، كانه يشتمل على المعلولات كلها، فهي المعلولات كلها بعنوان الوحدة.»

و اذا صدر عنها المعلولات و تباينت و تمايزت بعضها من بعض، كانت جميعها هي العلة بعنوان الكثرة من دون ان ينقص من العلة شيء؛ اذ المعلول ليس جزءاً من العلة و بعضاً منها حقيقة؛ بل انما هو اثر منها و ظل لها. و ما من المعلول في العلة انما هو اصله و سنخه؛ اذ فرق بين ان يفيض شيء من شيء و بين ان يقسم شيء الی شيء فمفاد العلية و التاثير هو الاول دون الثاني.»

در کلمات متوغلان در تاله، تعبیر از علت فیاض وجود و جود مفاض از فیاض، به «شیء» و «فیء» و «اصل» و «فرع» و «ظل» و «ذی ظل» رایج است و «وجود ظلی» را عرفاً «خیال الشيء» نامیده اند. در کلام معجز نظام الهی مذکور است که «الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء جعله ساکناً»، مخاطب به خطاب الهی حضرت ختمی مقام علیه السلام است که حق را متجلی در مظاهر امکانیه مشاهده می نماید و این خطاب نسبت به غیر که به حقیقت ایمان، حق را مشاهده نمی نماید گفتن این کلام روح پرور است که آیا نمی بینی و یا ای رسول من، مگر مشاهده نمی کنی که رب توجه گونه به تجلی ارفع اعلا به اسم «الباسط» حقایق وجودیه را از غیب وجود ظاهر می نماید و ظل خود را که وجود منبسط و نفس رحمانی است جهت اظهار رحمت رحمانیه امتنانه، گسترده است بر آیین ثابته به ظهور عینی و اگر بخواهد (که محال است که بخواهد و منع فیض نماید) به اسم «القابض» همه اشیاء را به عدم اصلی برمی گرداند. از آنجا که شمس، در عالم شهادت منبع نور و منشأ بسط نور در قوالب مادی است فرمود: «ثم جعل الشمس عله لیلاً»



ملا محمد باقر سبزواری و میرزا رفیعا نائینی و شاگردان آنها و جمعی دیگر از معاصران آنان و بعد از این بزرگان فاضل هندی و ملا اسماعیل خواجویی، استادان حکمت مشائیه بودند و شفا تدریس می کردند. حکیم عارف مشرب و محقق ملا محمد صادق اردستانی و بعضی از تلامیذ او به آثار ملا صدرا توجه داشتند؛ ولی همه مبانی او را نپذیرفتند و افرادی نیز وجود داشته اند که به مشرب عرفان علاقه داشتند و در بین آنها بزرگان متوغل در عرفان نیز وجود داشته که شاخص آنها میر سید حسن طالقانی است که در اعتاب مقدسه تحصیل فقه در حدی قابل توجه نمود و در تصوف راسخ بود و عالم جامع شیخ محمد علی حزین لاهیجی از تلامیذ اوست و این بزرگوار از احفاد عاف نامدار شیخ زاهد گیلانی است. شیخ زاهد از عرفای بزرگ زمان خود بود و آن چنان محبوبیت و شهرتی داشت که عرفای بزرگ در فارس به شیخ صفی الدین اودیلی که در دوران سلوک عرفانی در جستجوی پیر کاملی بود گفتند آن که تو طالب اویی، همانا شیخ زاهد گیلانی است. آن بزرگوار شیخ صفی را بارویی باز پذیرفت و او را در سیر اطوار ولایت راهنمایی نمود و آن بزرگ زمان را خلیفه خود دانست و بعد از شیخ زاهد، خانقاه اردبیل رونق بی نظیری یافت و سرانجام احفاد او برای اولین بار در تاریخ، امپراطوری شیعی را تأسیس نمودند و این خدمت در تاریخ تشیع نصیب احدی نشد.

بعد از خواجه طوسی «رضی الله عنه» میرداماد بزرگترین فیلسوف الهی است که در اصفهان حوزه عظیم فلسفی به وجود آورد و بعد از سالیان متمادی و چه بسا چند قرن فیلسوف الهی متضلعی که در علوم نقلی نیز استادی ماهر و از مجتهدان بزرگ عصر خود بود، از شهر قزوین به اصفهان نقل مکان نمود و شهرت او در حدی بود که از اطراف و اکناف به قصد استفاده از محضر آن بزرگوار به اصفهان شتافتند.

بعد از آبادی سریع اصفهان در دوران حکومت شاه عباس کبیر و تأسیس مدارس علمی و توجه شایان به طالبان علم، از قطیف و بحرین و لحسا و شبه قاره هند و تبت و دیگر بلاد نایه، طلاب با رغبت و علاقه شدیدی در مدارس شهر زیبای اصفهان مسکن گزیدند و افاضل متعددی به اردوی سلطانی پیوستند که شاخص آنان شیخناالبهائی و سید داماد بود. سید میرزا ابراهیم معروف به رفیع الدین بن میرزا حسین بن حسن همدانی که در حکمت الهی از شاگردان فخرالدین سماکی است نیز از معاصران میرداماد است. میرداماد مدتی به دروس فخرالدین سماکی در خراسان حاضر شده است؛ ولی بعد از مدتی برتری او بر استاد واضح و آشکار شد. تقی الدین کاشی نوشته است که میرداماد قبل از بلوغ به بیست سالگی در علوم متداوله استاد مسلم بود.

ادامه دارد...



منظور آنکه ظلّ شیء، حقیقت آن شیء نیست و مظهر، فقط نمود و حکایت ظاهر است و خیال شیء لا یحکی عن حقیقه الشیء؛ بلکه نفس ظهور شیء است، و صدق وجود بر وجودات امکانیه به ضرب من التبعیة می باشد و مفهوم وجود همان طوری که زائد بر ماهیات است، بر وجودات امکانیه نیز زائد است و بدون ملاحظه علت مقوم جوهر ذات ممکنات، اطلاق موجود بر حقایق ارتباطیه یا نسب وجودیه جایز نیست. محقق لاهیجی بعد از آنچه از اواخر جلد دوم سوارق، مبحث علم حق ذکر کردیم گفته است:

«فالوجود الواجبی مشتمل علی وجود جمیع الموجودات الّتی هی عبارة عن ذواتها، لا أقول عن ماهیاتها. فعلمه بذاته عین العلم بجمیع ذوات الأشياء، و هذا هو المراد من کون ذاته علماً اجمالياً بالأشیاء و عقلاً بسیطاً خالقاً لها معنی ما حصلنا من کلام الشیخ.»

محقق لاهیجی سخت پابند به تصحیح کلام شیخ است؛ ولی شیخ عظم الله تقدیسه از آنجا که به تشکیک خاصی قائل نیست نمی تواند ملاک علم حق را انطواء و جودات خاصه در حضرت و جوب بداند؛ لذا به علم اجمالی در غیب ذاتی و علم تفصیلی در مرتبه متأخره ذات قائل است و صور مرتسمه را صریحاً أعراض دانسته است، و علم به تفصیل خارجی وجودات نمی تواند از سنخ أعراض باشد و حکایت عرض از جواهر و أعراض خارجیه حکایت بوجه است نه حکایت تام. محقق لاهیجی در اواخر جلد دوم سوارق مفصلاً به تصحیح کلام شیخ و دفع اشکالات وارد بر او پرداخته است؛ ولی مشکل اساسی به جای خود باقی است.

استاد مکتب فلسفی اصفهان

اقوال متعدد در مباحث مهم از محقق لاهیجی نقل خواهد شد، و شاید آنچه پیرامون آثار او نوشته می شود به صورت رساله ای جامع درآید. برای آنکه مطالب یکنواخت و احیاناً کسل کننده نباشد می پردازیم به شرح حال مختصری از اساتید مکتب اصفهان؛ مکتبی که از جهت کیفیت و کمیت، پرثمرترین دوران فلسفی در ایران می باشد؛ چه آنکه عاقبت بهترین شاگرد این مکتب صدرالحکما ملا صدرا کلیه مشارب فلسفی و علم الهی را در کتاب عظیم خود اسفار هضم نمود و مکتبی را بنیانگذار شد که در غرب آن را «مکتب اصفهان» می نامند.

باید به نکته ای مهم توجه داشت که اگرچه صدرالمثالین، بنیانگذار حکمت متعالیه و استاد محقق لاهیجی است، به حسب ظاهر این شاگرد باید در تمام مسائل مهم متأثر از استاد خود می شد؛ ولی نباید از یک اصل غفلت کرد؛ چه آنکه استاد صدرالحکما؛ میرداماد به طریقه حکمای مشاء گرایش داشت و جز صدرالحکما دیگر تلامیذ او همه پیرو و مروج مکتب میرداماد بودند و بعد از میرداماد میرفندرسکی در توغل در طریقه ابن سینا آن چنان استوار بود که به جرأت می توان او را مشائی صرف دانست؛ زیرا مطلقاً گرایش در برخی از مسائل هم به طریقه شیخ اشراق در او وجود نداشت و کتاب درسی او همان شفای ابن سینا بود و تلامیذ او نیز همه از مدرسان و متوغلان در حکمت مشائیه بودند.

ملا رجبعلی تبریزی و تلامیذ او آقا حسین خوانساری و